



## جوهر در فلسفه ارسطو

سید محمد علی دیباجی

اسم فاعل آن on ousa on است و اسم مصدر آن ousia. پس معنای ousia ذات باشنده یا موجود است.<sup>(۱)</sup> این واژه، قبل از آن که ارسطو آن را به کار ببرد، در زبان یونانی به معنای مایملک یا آنچه که فرد دارد، بود. بعدها، فلاسفه یونان آمدند و این واژه را مترادف با واژه physis (فوزیس) به کار بردند، یعنی ساختار و اساس طبیعی یا ماده‌ای که اشیاء دیگر از آن ساخته می‌شود یا مبدأ و منشأ چیزی. اما کلمه substance که آن هم به معنای جوهر است از واژه لاتینی substantia اتخاذ شده است.<sup>(۲)</sup> چنین ریشه‌ای در زبان یونانی یافت نمی‌شود بلکه این واژه، ترجمه‌ای است از کلمه یونانی hypostasis یعنی در زیر ایستاده. در این راستا، واژه سومی نیز یافت می‌شود که بیشتر به وسیله افلاطون و ارسطو به کار گرفته شده است و آن کلمه «hypokeimenon» است که به معنای «در زیر قرار گرفته» است و Subject امروزی به معنای فاعل شناسا، یا موضوع، از همین واژه آمده است. البته این واژه «hypokeimenon» به لاتین ترجمه شده و سپس در زبان انگلیسی به شکل Subject در آمده است، واژه لاتینی آن «Subjectus» است. بنابراین، واژه‌هایی که در زبان یونان به معنای جوهر استعمال شده، به این سه کلمه محدود می‌شود.

جوهر به مثابه موجود نخستین

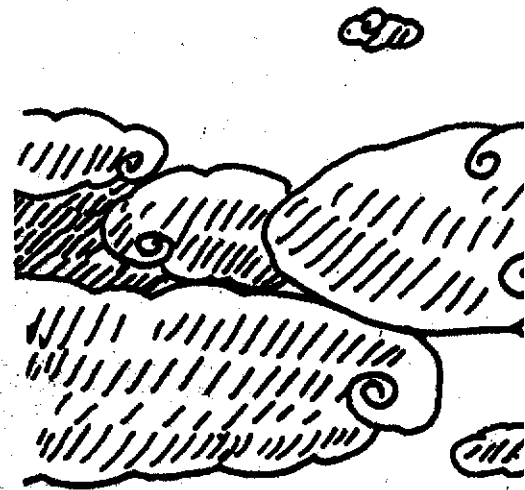
ارسطو از جوهر به عنوان نخستین گونه موجود یاد می‌کند. در کتاب چهارم، یعنی گاما، اظهار می‌دارد که: «نگرش در موجودات چونان

جوهر، محوری‌ترین موضوع در مابعدالطبیعه ارسطو است و از این رو حوزه معنایی قابل توجهی را در بر می‌گیرد. ارسطو، یک فیلسوف و در عین حال یک پژوهشگر طبیعت است و ابراز نظریه‌های او، بر پایه این دو بعد فکری اش، استوار است. از اینجاست که بعضاً دو پارگی عمیق بین نظریات او مشاهده می‌شود و مسأله جوهر، از این امر مستثنی نیست. منظر فیلسوفانه او، مبتنی بر وجود شناسی اوست و تلقی خاص که از موجود دارد، اما دیدگاه طبیعت‌گرایانه او، بر واقعیت استوار است.

وجود و موجود در فلسفه ارسطو به یک معنا، اتخاذ شده است و نگاه او به مسأله وجود، در سه شالوده قرار دارد: الف) ذاتی و عرضی ب) قوه و فعل ج) جوهر و عرض. شاه‌کلید فلسفه ارسطو در مبحث وجود، قوه و فعل است اما در خصوص منظر طبیعت‌گرایانه او، باید گفت واقعیت از نظر او، موجود ملموس و مریی است، برخلاف افلاطون که معقول و مفارق است. و از اینجاست که موجود منفرد انضمامی در دیدگاه او، اهمیت خاصی پیدا می‌کند و عنوان جوهر اولیه بر آن گذاشته می‌شود. قبل از بسط این بحث، لازم است نظری اجمالی به معنای لغوی جوهر داشته باشیم. موضوع له جوهر در فلسفه ارسطو از جهت لغت شناسی

واژه ousia از مصدر einai گرفته شده که به معنای بودن است. این مصدر دارای یک اسم فاعل و یک اسم مصدر است.

جوهر، بنیادی‌ترین مفهوم در مابعدالطبیعه ارسطو است. در متافیزیک ارسطو که به طور عمده بر مفهوم وجود و کاوش‌های هستی‌شناسانه متکی است، وجود منفرد انضمامی، جوهر نامیده می‌شود و ارسطو ماهیت اشیا را با نظر به جوهر آنها بر می‌رسد. مقاله حاضر پس از تشریح دیدگاه ارسطو درباره جوهر، به بررسی پاره‌ای معضلات نظری در این باب، می‌پردازد.



موجودات کار یک دانش است. اما در همه امور، دانش به حق به چیزی می پردازد که مقدم و اول است و چیزهای دیگر وابسته به آنند و به سبب آن، نامیده می شود. اکنون اگر این چیز نخست و مقدم، جوهر باشد، پس کوشش فیلسوف باید دریافت و شناخت مبادی و علت‌های تک جوهر باشد. (۳) تعداد بخش‌های فلسفه به تعداد جوهرهاست. پس باید در میان آنها یکی ضرورتاً فلسفه نخستین باشد و یکی که دو بی این می آید، زیرا موجود واحد، دربرگیرنده اجناسند و بدین علت دانش‌ها نیز منطبق با اجناسند. زیرا به اصطلاح فیلسوف، مانند ریاضی دان است. چون ریاضی دارای بخش‌هایی است. یکی اول و یکی دوم و سپس دیگران، که به ترتیب در زمینه ریاضیات قرار دارند... (۴) اینجا، نخستین به معنای اهمیت است. یعنی جوهر از آن لحاظ نخستین است، که باید سرلوحه شناخت فیلسوف قرار گیرد. چرا جوهر نخستین است و باید مقدم و اول قرار گیرد؟ زیرا در فلسفه ارسطو، سخن از موجود بما هو موجود است. در هیچ کدام از متفکران قبل از ارسطو موجود من حیث هو موجود، مطرح نمی شود. ارسطو تفسیر خاصی درباره موجود دارد و می گوید موجود به ما هو موجود، همان جوهر است. (۵)

پس موضوع فلسفه او، جوهر می شود و از این لحاظ نخستین است و باید مقدم قرار گیرد. ارسطو در جاهای دیگر از کتاب «مابعدالطبیعه» از جوهر به عنوان نخستین یاد می کند البته نه به این معنایی که مطرح شد بلکه به معنای دیگر «... اینک نخستین به معنای بسیار گفته می شود، با وجود این، خواه برحسب تعریف یا برحسب شناخت و خواه برحسب زمان و به همه آن معانی، جوهر نخستین است. چون از هیچ یک از محمولات دیگر، جداگانه نیست و تنها جوهر است، که چنین است. برحسب تعریف نیز نخستین است، زیرا در تعریف هر یک از چیزها حضور تعریف جوهر ناگزیر است.» (۶) بنابراین دیدگاه، جوهر از آن لحاظ نخستین است که برحسب تعریف و شناخت اول باید به آن پرداخت و آن را شناخت. هنگامی که با جهان خارج روبرو می شویم، شناخت ما تنها به صفات، کیفیات و اعراض خلاصه نمی شود، بلکه در درجه اول، جوهر را می شناسیم و اعراض را به واسطه جوهر، تشخیص می دهیم. زیرا متعلق شناخت ماهیت است و ماهیت است که در ذهن قرار می گیرد. اما ماهیت به نه مقوله دیگر نیز اطلاق می شود. حال، این ماهیت، کدام از این مقولات دهگانه است؟

ماهیت اشیاء در دو موطن می توانند وجود پیدا کنند: یک موطن، موطن عین است و عالم خارج

## تاییدی از منتقدین ارسطو مرسوم به آیر (Ayer) معتقد است که مسأله شناخت در ارسطو، همانند درختی است که شناخت و علم از ریشه آن شروع می شود و به سوی میوه و ثمرش حرکت می کند. ریشه همان حس است ولی میوه، صورت است که یک امر کلی است.

از ذهن ما و موطن دیگر، موطن نفس ماست. پس یک ذات است که در دو موطن، دو نوع وجود پیدا می کند، دو نوع سنخ ظهور دارد، که بر آن سنخ، یک آثار خاصی مترتب بوده و بر این سنخ، نوع دیگری از آثار مترتب است، در عین این که ماهیت در هر دو حالت، یکی است. تنها پل ممکن که میان ذهن و عین وجود دارد، رابطه ماهوی میان ذهن و خارج است. حال این ماهیت در ذهن چیست؟ اگر جوهر نباشد، صرف تکثر خواهد بود بدون هیچ وحدتی. هنگامی که وجودی را مورد شناخت قرار می دهیم، کیفش را می شناسیم، کم او را می شناسیم، به مقولات این و وضع و ملک و غیره آن، علم پیدا می کنیم. حال، اگر این ماهیت حاصل در ذهن، جوهر نباشد یکپارچه تکثیر بدون متکا خواهیم داشت که فرض قیام به خود در آنها مندرج نیست پس این ماهیت در ذهن، از سنخ جوهر است و بدین خاطر است که باید در مقام تعریف و شناخت، اول به آن پرداخت. بنابراین، واژه «نخستین» در فلسفه ارسطو در خصوص جوهر، براساس سه محور بیان می گردد: الف) جوهر به تنهایی وجود پیدا می کند ولی غیر جوهر وجودش بستگی تام به جوهر دارد. ب) از لحاظ شناخت، جوهر تقدم دارد. ج) جوهر، موضوع علم فلسفه است.

جوهر در حقیقت یعنی موجودی

فردی انضمامی

ارسطو در مسأله وجود، معتقد به شدت وضعف است. برای مثال، او صورت را موجودتر از ماده

می داند و هر موجودی را، مرکب از ماده و صورت، فرض می کند. (۷) این دیدگاه فلسفی اوست. اما از طرفی دیگر در مقام پژوهشگر طبیعت، یک فرد جزئی نگر است و عنایتی به کلیات ندارد، مگر در جاهایی که دیگر نمی تواند از دام کلیات، خود را برهاند، نظیر مسأله متعلق شناخت. بنابراین، موجود فردی انضمامی هم، از منظر فلسفی او دارای موجودیت است و هم از لحاظ دیدگاه طبیعت شناسی وی. به نظر او، وظیفه فیلسوف بیان واقعیت است و آن چیز که واقعیت را متجلی می کند، موجود فردی انضمامی است. اما درجایی دیگر، این گونه درباره موجود منفرد اظهار نظر می کند: «ما هیچ تعریفی نمی توانیم از افراد داشته باشیم.

شناختن آنها، براساس شهود و حس است و اگر ما، تجربه عملی نداشته باشیم نمی توانیم بفهمیم آیا آنها موجود هستند یا نه. تنها چیزی که از آنها می دانیم، این است که می توانیم از آنها سخن بگوییم.» (۸) درجایی دیگر می گوید: «جوهر، اصالتاً ماهیت یا صورت تعریف شدنی یک شیء است یعنی اصلی که به موجب آن عنصر مادی، شیء انضمامی متعین می شود.» (۹) بنابراین، مشاهده می شود که حتی ارسطو در مورد جوهریت موجود منفرد، دچار اضطراب رأی است. زیرا موجود منفرد، متعلق به تعریف نیست. تعریف چه به صورت حد و چه به صورت رسم، باید به یک امر کلی تعلق گیرد. بر این اساس، در کتاب «اتا» اظهار می دارد: «افراد محسوس به سبب وجود عنصر مادی در آنها، فساد پذیر شده و نسبت به معرفت ما مبهم بوده و قابل تعریف نیستند.» (۱۰) شیء انضمامی، ما تأخر تعریف است. در حالی که صورت، که فی نفسه کلی است، ما تقدم تعریف است. وقتی می گوییم این درب قهوه ای است، اول صورت کلی درب در ذهن ما نقش می بندد و سپس، این درب خاص را مورد توجه قرار می دهیم. بنابراین، موجودات منفرد، جوهرهایی هستند که از صورت، مشتق شده اند. قبل از آن که مطلب را ادامه بدهیم، لازم است به خاطر داشته باشیم که ارسطو، جوهر را به عنوان ماهیتی نسبی تلقی می کند، چیزی نسبت به چیز دیگر، بیشتر یا کمتر، می تواند جوهر باشد. از این روی در مقولات، انواع بیش از اجناس، جوهر هستند زیرا به فرد نزدیک ترند.

در متافیزیک، گفته می شود که صورت، بیش از ماده موجودیت دارد، به همین دلیل بیش از ترکیب آن نیز از وجود بهره مند است. (۱۱) از این روی ارسطو در کتاب «لامبدا» اشاره می کند که سه نوع جوهر وجود دارد و آنها ماده صورت و فرد است، (۱۲) بدون آن که آنها را در سطح یکسان

قرار دهد. ارسطو در اینجا، خود را با یک مشکل بسیار بزرگ مواجه می‌بیند که به نظری لازم است بیشترین توجه به آن مبذول گردد. «اگر هیچ چیز جز افراد، موجود نیستند و افراد نامتناهی هستند، چگونه می‌توان نامتناهی را شناخت؟» (۱۳) در سرتاسر متافیزیک، ارسطو با این مشکل روبه روست. حال مسأله شناخت، تنها به خاطر نامتناهی بودن افراد با مشکل روبه رو نمی‌شود بلکه خود موجود منفرد انضمامی هم، نمی‌تواند متعلق شناخت قرار گیرد. بعضی‌ها، مسأله انتزاع را مطرح می‌کنند، یعنی انسان دربرخورد با اشیاء جهان خارج یا موجودات، کلی را از افراد جزئی انتزاع می‌کند ولی این مسأله به صراحت در فلسفه ارسطو مطرح نشده است. یکی از منتقدین ارسطو مرسوم به آیر (Ayer) معتقد است که مسأله شناخت در ارسطو، همانند درختی است که شناخت و علم از ریشه آن شروع می‌شود و به سوی میوه و ثمرش حرکت می‌کند. ریشه همان حس است ولی میوه، صورت است که یک امر کلی است. (۱۴) ولی این که چطور می‌شود موجود منفرد انضمامی در جهان خارج، مبدل به یک امر کلی در ذهن می‌گردد نمی‌توان بر اساس مبانی فلسفه ارسطو، به آن پاسخ داد.

#### آیا کلی جوهر است؟

این مطلب که کلی نمی‌تواند جوهر باشد، بارها در متافیزیک تکرار شده است (ارسطو در بخش‌های ۱۳ و ۱۴ «زتا» به آن اشاره می‌کند) ولی در همان کتاب «زتا» فصل سوم، اظهار می‌دارد که کلی و جنس، جوهرند: «واژه جوهر بیش از همه، به چهار گونه گفته می‌شود. زیرا تصور این است، که چیستی و کلی و جنس، جوهر هر یک از اشیایند و چهارمی آنها، موضوع است.» (۱۵) اما در فصل

□ شاه کلید فلسفه ارسطو در  
مبحث وجود، قوه و فعل است اما  
در خصوص منظر طبیعت‌گرایانه  
او، باید گفت واقعیت از نظر او،  
موجود ملموس و مریی است،  
برخلاف افلاطون که معقول و  
مفارق است. و از اینجا است که  
موجود منفرد انضمامی در دیدگاه  
او، اهمیت خاصی پیدا می‌کند و  
عنوان جوهر اولیه بر آن گذاشته  
می‌شود.

سیزدهم کتاب «زتا» برخلاف این سخن، رأی خود را ابراز می‌دارد: «به نظر ناممکن می‌آید که چیزی از آن چه کلی نامیده می‌شود، جوهر باشد. نخست از آن روی که جوهر هر تک چیزی، جوهر ویژه همان تک چیز است که به چیز دیگری تعلق ندارد، اما کلی مشترک است. کلی بر آن چیزی اطلاق می‌گردد که طبعاً به بسیاری از چیزها تعلق دارد. پس این جوهر، چه چیزی خواهد بود؟ زیرا یا

جوهر همه چیز است یا هیچ چیز. اما ممکن نیست جوهر همه چیز باشد. اگر جوهر یک چیز باشد، دیگر چیزها نیز این یک خواهد بود، زیرا چیزهایی که جوهرشان یکی است و چیستی‌شان یکی است، خودشان هم یکی اند.» (۱۶) در کتاب «اتا» ارسطو به جوهر بودن ماده و صورت می‌پردازد و سپس می‌گوید که ماهیت، جوهر است و برخلاف گذشته به جوهر بودن کلی، اذعان می‌کند: «همچنین از لحاظی دیگر، جنس بیشتر از نوع و کلی بیشتر از جزئیات جوهراند.» (۱۷) در کتاب «یوتا» می‌گوید که کلی، جوهر نیست به خاطر آن که محمول است: «اما چنانکه در مباحث پیرامون جوهر گفته شده است، اگر هیچ چیزی از کلیات نمی‌تواند جوهر باشد و اگر خود موجود نیز نمی‌تواند جوهر باشد، بلکه به معنای یک واحد در کنار کثرت‌ها قرار گیرد و فقط چونان یک مقول یا محمول است.» (۱۸) به نظر می‌رسد در آنجا که ارسطو از کلی، جنس و نوع را در نظر دارد، به جوهر بودن کلی اذعان دارد ولی آنجایی که کلی در قبال جزئی مطرح می‌شود، از قبول نمودن کلی به عنوان جوهر سرباز می‌زند. ولی به هر حال مسأله مهم این است که کلی اگر جوهر باشد،

ارسطو از آن با عنوان جوهر ثانویه یاد می‌کند. فرق جوهر اولیه و ثانویه در این است که جوهر اولیه، تنها موضوع حمل قرار می‌گیرد ولی جوهر ثانویه، تنها محمول واقع می‌شود. مثلاً وقتی می‌گوییم. سقراط انسان است، سقراط جوهر اولیه است و در اینجا موضوع واقع شده است اما انسان جوهر ثانویه است و طبعاً محمول خواهد بود.

سؤال: فرق جوهر و موجود چیست؟ در فلسفه ارسطو مفهوم وجود، مشترک معنوی است، نه



مشترک لفظی و حقیقت وجود، مقول به تشکیک است و در خود معنای وجود به هیچ وجه، نه جوهر مأخوذ است و نه عرض، بلکه جوهر و عرض از مراتب حقیقت یکتایی وجود هستند، یعنی جوهر و عرض، از مصادیق و انقسامات وجودند. باید در نظر داشت که ارسطو لفظ وجود را در مفاهیم منطقی آن، استعمال نکرده است بلکه این لفظ را در مصادیق آن، در حقیقت این تقسیم نیست بلکه به اصطلاح اعطاء الحکم بالمثال است. فلاسفه اسلامی می گویند: وجود نه جوهر است و نه عرض، بلکه تجوهر الجوهر و معرض الاعراض است. باید به این نکته توجه داشت که هنگامی که ارسطو می گوید: جوهر همان وجود است، جنبه ذهنیت جوهر بر جنبه عینیت آن غلبه دارد و جنبه عینیت موجود در جنبه ذهنیت آن، غلبه دارد.

چرا شیئیت شیء به صورت آن است؟ مخصص یا چیزی که منشأ اثر خاص در هر جسم است نمی تواند همان جسمیت مشترک بین اجسام باشد، زیرا جسمیت در همه اجسام وجود دارد و منشأ اثر خاص نتواند بود. ماده مشترک نیز ممکن نیست منشأ اثر خاص یک جسم باشد، چون ماده نیز نمی تواند فعلیت داشته باشد و تنها جنبه قبول یا استعداد چیزی را دارد. علاوه بر این، آثار خاص هر جسم ناشی از چیزی است که خارج از جوهر جسم نبوده، قوام دهنده جوهر آن است و مقوم جوهر نیز جز جوهر نتواند بود و چون این مقوم جوهری، اخص از جسم مطلب است، پس باید همان صورت باشد، ماده، داخل در حد جسم نیست، آنچنان که اجناس در حد انواع خود قرار دارند. یعنی در ماهیت جسم که جوهری است قابل ابعاد سه گانه، خبری از ماده نیست که خود جوهری است که قوه اشیاء در آن است، لیکن جسم در حد جسم نامی قرار دارد و جسم نامی در حد حیوان و حیوان در حد انسان. اگر ماده داخل در ماهیت جسم می بود، می بایست همچون امور ذاتی و بین الثبوت باشد، زیرا در آن صورت یک امر ذاتی به شمار می آمد. در صورتی که ما برای اثبات ماده در جسم به برهان و استدلال متوسل می شویم و در بدو امر، در وجود آن تردید داریم، حال آن که ذاتیات، نیازی به برهان ندارد. جنس و ماده در ذات، یکی بیش نیستند لیکن بر حسب اعتبار عقلی مختلفند. بنابراین، ماده هرگاه لابه شرط در نظر گرفته شود، جنس خواهد بود و جنس، هرگاه به شرط لا در نظر گرفته شود، ماده است. فصل نیز با صورت در ذات، یکی است و اختلاف آنها بر حسب اعتبار عقلی است. پس فصل،

□ ارسطو، جوهر را به عنوان ماهیتی نسبی تلقی می کند، چیزی نسبت به چیز دیگر، بیشتر یا کمتر، می تواند جوهر باشد. از این روی در مقولات، انواع بیش از اجناس، جوهر هستند زیرا به فرد نزدیک ترند.

مأخوذ به شرط لا صورت است، و صورت مأخوذ لا به شرط فصل خواهد بود. از طرفی می دانیم که در ماهیت جزء، اعم از همان جنس باشد به وسیله جزء اخص یعنی فصل، قوام می یابد و بنابراین، قوام جسم، به صورت است و شیئیت مساوی با صورت. این که گفته می شود ماده قائم بر صورت است، بر حسب وجود خارجی نیست، زیرا جنس که همان ماده باشد و فصل، که همان صورت است در خارج یک وجود بیشتر دارا نیستند و دو امری که از یک جهت متحد باشند، ممکن نیست که یکی از آن دو در وجود، قائم بر دیگری باشد، بلکه در ذهن، شیء به دو جزء عقلی قابل تجزیه و تحلیل است و عقلاً باید یکی از دو جزء تشکیل دهنده شیء علت جز دیگر باشد، زیرا یکی از آنها به دیگری نیازمند است. آنچه می تواند مورد احتیاج و علت واقع شود، جزء فصلی است که همان صورت است، زیرا جزء جنسی یعنی ماده، ممکن نیست علت جز فصلی باشد، چون لازمه آن این خواهد بود که فصول مختلف و متقابل را یک جا به همراه داشته باشد، یعنی یک شی واحد در عین وحدت، مختلف و متقابل نیز باشد که امری است محال. پس چون صورت نوعی مقوم ماده ثانویه خود، یعنی جسم است و جسم خود مولف از ماده و صورت جسمیه است و ثابت شد که صورت جسمیه برای ماده اولیه شریک علت است. بنابراین، صورت نوعی نیز علت فاعلی

جسم است و بر آن تقدم وجودی دارد، از این اصل، دو مسأله دیگر متفرع می گردد، یکی این که وجود از آن صورت نوعیه است و صورت جسمیه به صورت نوعیه و هیولای اولی به وجود فعلی صورت جسمیه، موجود می شوند. دیگر آن که، صور نوعیه جسمیت را در اثنای تبدیل به صورت با خود نگاه نمی دارد بلکه با هر صورت نوعیه، جسمیت به وجود می آید و هنگامی که به صورت دیگری مخالف با صورت نوعیه اول، تبدیل یافت، جسمیت اول از بین می رود و جسمیت دیگری به تبع حدوث صورت نوعیه جدید، حادث می شود.

پس نوشت:

1-The Encyclopedia of Philosophy, 2 nd.v.p. 36

2- Webster's Ninth New Collegiate Dic

tionary, 2nd v-p:1176

- ۳- مابعدالطبیعه ارسطو، شرف الدین خراسانی، کتاب چهارم (گاما) ص ۹۰.  
۴- همان، ص ۹۱.  
۵- مابعدالطبیعه ارسطو، شرف الدین خراسانی، کتاب هفتم (زتا) ص ۲۰۸.  
۶- همان.

7- A History of Greek philosophy, Sixth Volume, by W.G.K GUTHRE, P: 212

8- Aristotle's Metaphysics, Zbook, 1040 a 2-4

- ۹- فردریک کاپلستون، تاریخ فلسفه، جلد یکم، ترجمه سیدجلال الدین مجتوی، ص ۳۵۰.  
۱۰- همان.

11- Aristotle's Metaphysics, Zbook, 10-26 a 5

- ۱۲- مابعدالطبیعه ارسطو، شرف الدین خراسانی، کتاب دوازدهم (لامبدا) صص ۳۸۹-۳۹۰.  
۱۳- مابعدالطبیعه ارسطو، شرف الدین خراسانی، فصل چهارم (دشواری ها) ص ۷۱.

14- A History of Greek philosophy, Sixth Volume, by GUTHRE, P: 181

- ۱۵- مابعدالطبیعه ارسطو، شرف الدین خراسانی، کتاب هفتم (زتا) ص ۲۱۱.  
۱۶- همان، ص ۲۲۷.  
۱۷- مابعدالطبیعه ارسطو، شرف الدین خراسانی، کتاب هشتم (اتا) ص ۲۶۳.  
۱۸- مابعدالطبیعه ارسطو، شرف الدین خراسانی، کتاب دهم (یوتا) ص ۳۱۶.